نگاهی به ۳ دهه مجاهدت شهید مدافع حرم «خیرالله صمدی» در گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید

خارج از میدان رزم احساس کسالت می‌کرد

احمد محمدتبریزی

سومین شهید مدافع حرم استان زنجان «خیرالله صمدی» نام دارد که بر اثر اصابت ترکش خمپاره در محور بوکمال مجروح و حین انتقال به پشت جبهه به فیض شهادت نایل آمد. مردی از جنس جهاد و مقاومت که خستگی‌ناپذیر در جبهه‌های مقاومت حضور داشت. سال‌ها رزمنده دفاع مقدس بود و پس از آن رزمنده مدافع حرم شد تا در آخر به جمع یاران شهیدش بپیوندد. دقایقی با برادر شهید روح‌الله صمدی، به گفت‌وگو پرداختیم تا ایشان دورنمای بهتری از شهید در مقابل دیدگانمان قرار دهد.

فضای خانوادگی‌تان به لحاظ مسائل مذهبی و تربیتی از قدیم چگونه بوده و شهید از چه زمانی فعالیت‌های انقلاب و جهادی‌اش را شروع کرد؟

خانواده ما از سمت مادربزرگ‌مان روحانی بود و مادربزرگم آن زمان قاری قرآن بود و به همین خاطر پدر و عموهایم همه قرآن‌خوان بودند. در شهرستان تکاب در آذربایجان‌غربی زندگی می‌کردیم. خانواده‌ای مذهبی داشتیم که در منطقه به تدین، رعایت حلال و حرام و علاقه‌مند به روحانیت معروف بودند. خانه‌مان محل رفت و آمد روحانیون بود و در مناسبت‌های مختلف در خانه مراسم می‌گرفتیم و روحانیون را دعوت می‌کردیم. ما هشت خواهر و برادر هستیم و شهید پنجمین فرزند است. پدرمان در ۱۲ فروردین ۱۳۵۹ به رحمت خدا رفت. پدرم عاشق حضرت امام بود. با این که مدت کمی از انقلاب گذشته بود با اخلاص نسبت به انقلاب کار کرد. این بینش پدر در خانواده و روی ما هم تأثیر گذاشته و باعث شده بود ما هم از کودکی امام را بشناسیم و مقلد ایشان شویم. پدرم به علت حشر و نشر با روحانیون و کسانی که زمان شاه زندانی یا تبعید بودند آگاهی خوبی نسبت به مسائل روز داشت. زمان تبعید امام در تهران بود و اتفاقات شهر ورامین را برایمان تعریف می‌کرد که چه اتفاقاتی افتاد و رژیم دست به کشتار مردم زد. نسبت به جریانات سیاسی و اجتماعی آشنا بود. شهید ۱۳ ساله بود که پدرمان فوت کرد. از همان طفولیت خیلی به بسیج و بسیجی بودن علاقه داشت و بعد از وفات ایشان چون چند تن از بستگان‌مان در سپاه بودند به سپاه و بسیج می‌رفت. در آخر در سال ۶۰ یا ۶۱ به صورت رسمی وارد سپاه شد.

در همین سال‌ها رخت رزمندگی به تن کردند و در دفاع مقدس شرکت کردند؟

بله، از همان سال‌های ۶۲، ۶۳ به جبهه رفت و در جبهه حضور داشت تا جنگ تمام شد. بعد از جنگ چند سال برای برقراری کامل امنیت در مرزها و در مناطق مرزی حضور داشت. بعدها که بازنشسته شد همواره از همرزمان شهیدش یاد می‌کرد. خیلی به شهید احمد کاظمی و باکری‌ها علاقه داشت. در جبهه شیفته رفتار و منش این عزیزان شده بود و سعی می‌کرد از این فرماندهان بزرگ الگوگیری کند. این اواخر آرام و قرار نداشت و می‌گفت مقاومت پیروز خواهد شد ولی الان که نیاز است باید از حرم اهل بیت دفاع کنیم. برای رفتن هم خیلی به زحمت افتاد. شهید صمدی متولد ۱۳۴۷ بود و مشکلات جانبازی و شیمیایی شدن را از زمان جنگ به همراه داشت و به همین خاطر خیلی موافق رفتنش به سوریه نبودند. در آخر موفق به اعزام شد و دوره‌های سختی برای رفتن به سوریه دید. حدود سه سال به صورت مستمر به سوریه می‌رفت و می‌آمد. آنجا هم منشأ اثرات خوبی بود. تا آخرین روزها که عملیات برای فتح بوکمال انجام شده بود خداوند خواست تا برادرم را به دوستان شهیدش برساند.

به نوعی زندگی ایشان از همان جوانی تا هنگام شهادت با جنگ و جهاد و مقاومت گره خورده بود؟

واقعاً همین‌طور است. ایشان در جبهه در مسئولیت‌های دسته، گروهان و گردان حضور داشت و همیشه در عملیات و مناطق عملیاتی بود. برای مرخصی هم به خانه نمی‌آمد و بیشتر زمان جنگ را در منطقه حضور داشت. ما چهار برادر هستیم و شهید انس و الفت خاصی با مادر داشت و مادرمان ترجیح می‌داد خیرالله بیشتر همراهش باشد. یک روز مادر را برای کاری به بیرون بردم و آنجا به من می‌گفت آقا خیرالله این طور مرا بیرون نمی‌برد و اگر احساس می‌کرد کوچک‌ترین سرمایی باشد اجازه نمی‌داد به من سخت بگذرد. زندگی مادر با او بود و رمز و راز و صفایی با هم داشتند. برای همین فراقش برای ما ضایعه غیرقابل وصفی است. هرچند خوشحالیم به آرزویش رسید و خداوند پاداشش را از این طریق داد. بعد از شهادتشان رسانه‌های بیگانه گفتند که یکی از نزدیکان سردار سلیمانی را زدیم. در جبهه کاملاً شناخته شده بود. کارهایی که با اخلاص باشد در زمان حیات مشخص نمی‌شود و بعداً معلوم خواهد شد شهدا چه انسان‌های بزرگی بودند.

شده بود در تمام این سال‌ها احساس خستگی یا انزوا به ایشان دست بدهد؟

هیچ‌گاه برای حضور در جبهه و جهاد احساس خستگی نمی‌کرد. کسالت و آثار شیمیایی و مجروحیت در وجودش بود ولی وقتی می‌رفت احساس نشاط، بالندگی و انرژی می‌کرد. همسرش می‌گفت وقتی اینجاست احساس کسالت می‌کند و معلوم می‌شود دلش برای جبهه تنگ شده است. در یکی از اعزام‌ها مجروحیتی برایش پیش می‌آید و پایش آسیب می‌بیند. می‌گویند باید به ایران اعزام شوی و چون قبلاً مشکلات جانبازی داشتی این مجروحیت حالت را بدتر می‌کند. دکتر که بیرون می‌رود، آقاخیرالله می‌گوید من کلی کار دارم و الان نمی‌توانم برگردم. بلند می‌شود و از بیمارستان بیرون می‌زند.

از رفتن‌شان با شما یا خانواده‌شان صحبت کرده بودند؟

چند سال قبل گروهی در زنجان قرار گذاشته بودند که به سوریه بروند. در آزمون‌ها شرکت می‌کنند و انگار در وهله اول فقط چند نفر باقی می‌مانند. چند نفرشان به برادرم اصرار می‌کنند که باید با هم برویم و فکر می‌کنم در آخر به همراه هم می‌روند اما اگر اشتباه نکنم آخرین بار تنها رفته بود. ایشان با لشکر قم و مازندران به سوریه می‌رفت. از زنجان هم اعزام می‌شد. گویا اخوی گروهی تشکیل داده بودند و آنجا مسئولیتی هم داشتند. با جوانان حشر و نشر داشت و بعد از شهادتش سر مزار می‌آیند و از رفاقت‌شان می‌گویند.

> همیشه می‌گفت می‌خواهم شهید شوم. پس از جنگ ما می‌گفتیم جنگ دیگر تمام شده و شهادتی نیست ولی پاسخ می‌داد من می‌دانم شهید خواهم شد. من می‌گفتم مسائل علمی و درس و تحصیلت را ناقص گذاشته‌ای و برای ادامه تحصیلت کاری کن، می‌گفت این چیزها به دردم نمی‌خورد

در رابطه با شهادت صحبتی داشتند؟

همیشه می‌گفت می‌خواهم شهید شوم. پس از جنگ ما می‌گفتیم جنگ دیگر تمام شده و شهادتی نیست ولی پاسخ می‌داد من می‌دانم شهید خواهم شد. من می‌گفتم مسائل علمی و درس و تحصیلت را ناقص گذاشته‌ای و برای ادامه تحصیلت کاری کن، می‌گفت این چیزها به دردم نمی‌خورد. همیشه دنبال این قضیه بود که مشکلات مردم را حل کند و به دنبال مشکلات مردم بود. خداوند در وجودش نیرویی قرار داده بود که به دیگران خیر برساند. نام «خیرالله» واقعاً زیبنده شهید بود.

از آخرین روزهای‌شان در منطقه از همرزمان و دوستان‌شان چیزی شنیده‌اید؟

بله، یکی از فرماندهان و از دوستانش نقل می‌کرد که یک روز در منطقه گرد و خاک شدیدی می‌شود. آقاخیرالله به دوستش می‌گوید اینجا لباس داری تا من دوش بگیرم. دوستش می‌گوید لباسی که در حد شما باشد نداریم و به حلب که برویم به شما لباس سرداری می‌دهیم. آقاخیرالله هم می‌گوید فکر نمی‌کنم به حلب برگردم و شما این لباس را به پسرم امیرمحمد بدهید. یک کلیپی از اعزام‌شان هست که از زیر قرآن رد می‌شود و می‌گوید یادتان نرود آن جعبه را برای پسرم بفرستید. اواخر که صحبت و خداحافظی می‌کرد خیلی خاص خداحافظی می‌کرد. بچه‌هایم می‌گفتند عموطوری خداحافظی می‌کند که انگار می‌داند خبری هست. به یکی از دوستانش گفته بود من رفتم و امیرمحمد را به شما سپردم. چند بار روی این جمله تأکید کرده بود.

شما آمادگی شهادت‌شان را داشتید؟

اخوی، انسان توانمند، چابک و قدرتمندی بود. با وجود تمام جراحت‌ها، ورزش می‌کرد و بدنش را آماده نگه می‌داشت. دوره‌های نظامی دیده بود و ما باور نمی‌کردیم که اتفاقی برای آقاخیرالله بیفتد. شهید خیرالله صمدی به قدری انسانی نیکخو و خوش‌رفتار بود که هیچ وقت از جنگ و دشمن ترسی نداشت. همیشه به دنبال دفاع از میهن و حق بود به همین دلیل اگر مرگ او به هر نحوی جز شهادت اتفاق می‌افتاد همه ما تعجب می‌کردیم. او به واقع شایسته شهادت بود و حالا به آرزوی خود رسید.

شهید صمدی چند فرزند دارند؟

دو فرزند دارند. فرزند بزرگ‌ترشان پسری ۲۶ ساله است. شهید مراسم عروسی پسرش را فراهم کرد، یک هفته بعد به سوریه رفت و به شهادت رسید. یک دختر هفت ساله هم به نام زینب دارد که اول ابتدایی است. دخترشان در تولد حضرت زینب(س) به دنیا آمد و اخوی می‌گفت دخترم هدیه حضرت زینب(س) است. اولین بار هم که به مقاومت پیوست می‌گفت من برای به دنیا آمدن دخترم نذر کردم هر زمانی حرم حضرت زینب(س) به مخاطره افتاد من باید بروم و از حرم دفاع کنم. همین موضوع هم انگیزه‌های برادرم را برای رفتن دوچندان کرده بود.

قطعاً نبودن‌شان برای خانواده و بچه‌هایشان خیلی سخت است.

از جانب خدا صبری به همسرش عنایت شده و ایشان می‌گوید حضور شهید را همیشه در زندگی احساس می‌کنم و هیچ‌گاه احساس تنهایی نمی‌کنم. دختر کوچک‌شان بی‌قراری می‌کند و بعضی اوقات خواب پدرش را می‌بیند. تصور ما این بود که همسر و فرزندان نتوانند به این زودی با شهادت آقاخیرالله کنار بیایند ولی خدا عنایت کرده و هر چند برای همه مشکل است ولی صبر و تحمل این داغ را دارند.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۳۱

از راست به چپ

■ ۱ـ بازی روشندلان- باشگاه‌های حاضر در دسته اول فوتبال آلمان ■ ۲ـ همراه ژولیت تراژدی ویلیام شکسپیر- خمیده- نوعی بیماری ژنتیکی و نیز روزنامه انگلیسی زبان پاکستان ■ ۳ـ متقلب و پشت هم انداز- کوه نزدیک نطنز- نوشتن کتاب ■ ۴ـ کشتی رزمنده- مهم‌ترین شعبه نژاد سفید- فرمانده بدن- یک حرف و سه حرف ■ ۵ـ یک دور مسابقه تکواندو- رهاوردی از ویتنام و تایوان- جنس به ظاهر قوی ■ ۶ـ رگ خواب- سودمند- گردنه استان اردبیل ■ ۷ـ سیلاب- واحد بزرگ نیروهای قزاق در دوره قاجار- ایالتی در امریکا ■ ۸ـ آوانس- خاطر و ذهن- بازگشت از گناه ■ ۹ـ روایت کننده- پیراهن بافتنی- جواب مثبت ■ ۱۰ـ خوش خلق- ستاره پروین- حمله نظامی ■ ۱۱ـ پهلوان- بخش منفجر شونده موشک- دانشمند ■ ۱۲ـ کلرا- چین‌های ریز و در هم موی سر- دریاچه سوئیس- پنهان کردن ■ ۱۳ـ خویشی‌ها- پسر کاوه آهنگر- مرکب پیامبر در شب معراج ■ ۱۴ـ تر و تازه- روش و طریق- پیاپی بودن ■ ۱۵ـ آخرین شاه ساسانی- آماده و فراهم کردن

از بالا به پایین

■ ۱ـ قیمت سنگین- خانه و کاشانه ■ ۲ـ زانوی در- فانی و مردنی- مالامال ■ ۳ـ نام قدیم ایرانشهر- جمعیت- یکان ■ ۴ـ دمل و جوش‌های ریز بدن- مخفف هستم- کلمه‌ای که دو بار در سوره حمد تکرار شده است- علامت کالا ■ ۵ـ می‌دهند و رسوا می‌کنند- دادن یا بخشیدن مال به کسی- اندازه هر سیستم صوتی ■ ۶ـ اعتبار بانکی- ریشه مو- محکم کردن ■ ۷ـ شهری در ایتالیا- گدا- نام اصلی مجنون ■ ۸ـ کرکس- موی گردن شیر- موش صحرایی بزرگ ■ ۹ـ شهری در فرانسه- سخن بزرگان دین- داروی زخم ■ ۱۰ـ خرس فضایی- رنگ صلح- پسر گودرز ■ ۱۱ـ قتل سیاسی- مادر ماندانا، ملکه هخامنشی- عید ویتنامی‌ها ■ ۱۲ـ از اقمار مشتری- رود مقدس آلمانی‌ها- ضمیر اشاره- تخته نقاشی ■ ۱۳ـ رود مرزی چین و کره شمالی- عنوان شاهزادگان دوران صفوی- بی‌رغبتی از انجام کاری ■ ۱۴ـ کشوری در کنج شمال شرقی امریکای جنوبی که پایتخت آن جورج‌تاون است- رایانه لوحی- پیرو ■ ۱۵ـ دانش گردآوری و پردازش اطلاعات- پایبند

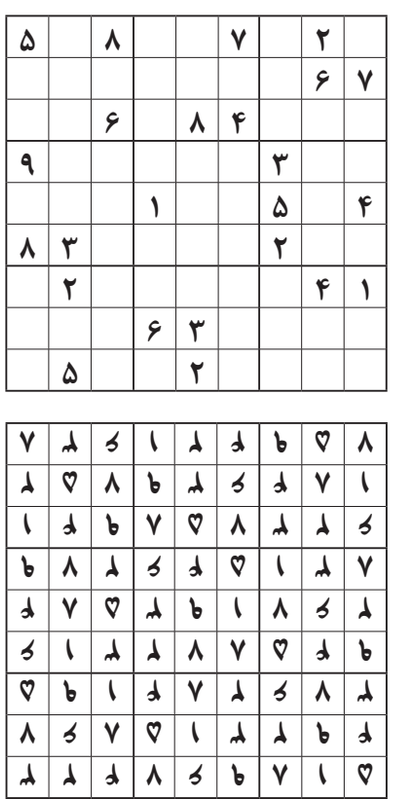

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵		۸			۷		۲	
							۶	۷
		۶		۸	۴			
۹						۳		
			۱			۵		۴
۸	۳					۲		
	۲						۴	۱
			۶	۳				
	۵			۲				

۷	۸	۶	۱	۹	۴	۵	۳	۲
۹	۳	۵	۶	۲	۸	۷	۱	۴
۱	۴	۲	۷	۳	۵	۸	۶	۹
۶	۵	۹	۴	۷	۲	۱	۸	۳
۴	۷	۳	۸	۶	۱	۹	۲	۵
۸	۱	۴	۹	۵	۷	۳	۲	۶
۳	۶	۱	۲	۷	۹	۴	۵	۸
۲	۹	۷	۵	۱	۳	۶	۴	۸
۵	۲	۸	۴	۶	۱	۳	۹	۷

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۳۳۰

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ش	ه	ا	ب	ح	س	ی	ن	ی	■	د	ه	خ	د	ا
۲	ا	م	■	ر	خ	ا	م	■	ح	ل	ا	ل	■	■	چ
۳	ز	ل	■	غ	م	ی	د	■	س	چ	ی	ن	■	د	ا
۴	ن	■	ن	ف	س	■	ه	م	و	ا	ر	■	م	ک	ر
۵	د	ل	خ	و	■	ی	ر	س	ل	ب	■	ر	د	ه	■
۶	ه	ی	ن	■	ا	و	ل	■	ه	■	ل	و	ح	■	چ
۷	د	ا	م	ن	■	ز	ف	ت	■	خ	و	ب	■	ب	ا
۸	ا	ق	ا	م	ه	■	ط	ر	ف	■	ک	ا	ب	ی	ن
۹	ر	ت	■	و	ا	ن	■	د	ه	ر	■	ن	ا	ن	و
۱۰	ی	■	گ	ن	چ	■	ب	■	م	ن	ا	■	ت	و	ر
۱۱	■	س	د	ه	■	چ	ا	ر	■	د	ل	خ	ر	ا	ش
۱۲	ق	ب	ا	■	ل	ب	س	و	ز	■	ت	ا	ی	■	ن
۱۳	ر	ز	■	ف	ا	ی	ق	■	چ	ع	ف	ر	■	ر	ا
۱۴	ا	■	ک	ر	ب	ن	■	م	ا	م	ا	■	ک	ی	س
۱۵	ن	ت	ی	چ	ه	■	گ	و	چ	ه	ف	ر	ن	ک	ی

نامه وارده

درددل‌های یک جانباز و مشکلی به نام تعیین درصد

علیرضا محمدی

مشکلات جانبازان تمامی ندارد. هر قدر تبصره و ماده قانونی صادر می‌شود و مسئولی پشت تریبون از رفع موانع می‌گوید، باز یک جای کار می‌لنگد. قانون ایراد دارد یا مشکل قدیمی سوءمدیریت رخ نشان می‌دهد، هرچه هست با گذشت بیش از سه دهه از تأسیس بنیاد شهید به عنوان متولی امر، هنوز نتوانسته‌ایم به نیازهای اولیه برخی جانبازان رسیدگی کنیم. به تازگی که با مشکل محمد عربیان از جانبازان دفاع مقدس آشنا شدیم، مشکلی را برای‌مان بازگو کرد که بارها و بارها در گفت‌وگو با دیگر جانبازان تکرار شده است. صحبت روی درصد جانبازی است که معیار و عیار خدمت‌رسانی به جانبازان را تعیین می‌کند. قانون درصد همه جانبازان را به یک چشم نگاه می‌کند، فرقی بین‌شان قائل نیست و مشکل از همین جا شروع می‌شود. مسئله در تفاوت آدم‌هاست و مشکلات‌شان. هیچ جای دنیا یک مشکل جسمی به یک اندازه دو نفر را از پا نمی‌اندازد اما در ایران دقیقاً همین کار را انجام می‌دهد. درصد به مشکلات آدم نگاه نمی‌کند با دست و پای قطع شده‌اش کار دارد. برایش فرقی ندارد جانباز پیرمردی ۶۰ ساله است یا جوانی ۳۰ ساله، یا آن که در ۲۰ سالگی مجروح شده، حالا که نزدیک ۶۰ سال دارد، درد و رنج جانبازی‌اش بیشتر شده است یا نه؟

وقتی بخشنامه‌های کور، سوت مسابقه درصدها را نواختند، لابد هر کس زبانش بهتر کار کند و سمج‌تر باشد، بهتر می‌تواند حقش را بگیرد و میزان درصدش را بالاتر ببرد! آن وقت کسی که دیر اقدام کرده باشد کلاهش پس معرکه است. باید زودتر اقدام می‌کرد! چون بعد از گذشت چند سال، احراز جانبازی کار ساده‌ای نیست. آن‌قدر دوندگی دارد که هر کسی از پسش برنمی‌آید.

تجربه ارزشمندی که در بیان مشکلات جانبازان به آن رسیده‌ایم، دو قانون طلایی را بیان می‌کند. اول اینکه اگر در میدان نبرد مجروح شدی، از همان بیمارستان دنبال تشکیل پرونده و تعیین درصدت باش. هرچه زمان بگذرد، زخم‌هایت خوب نمی‌شوند، گم می‌شوند! مثل پرونده‌ات که معلوم نیست باید توی کدام بایگانی دنبالش بگردی.

قانون شماره ۲ این است که اگر قرار است جانباز شوی، بهتر است دست یا پایت قطع شود. تعیین درصد جانبازهای شیمیایی و اعصاب و روان کار ساده‌ای نیست. مشکل عربیان هم این است که اولاً جانباز اعصاب و روان است و ثانیاً دیر اقدام کرده است...

متن زیر بخشی از نامه‌ای است که جانباز محمد عربیان برای روزنامه «جوان» ارسال کرده است. نامه‌رسان هم کسی نبود جز خودش که در یکی از شب‌های اسفندماه از کرج به تهران می‌آید و شب را مقابل دفتر روزنامه به صبح می‌رساند تا نگهبان در را باز کند و نامه را تحویل بدهد:

من محمد عربیان متولد سال ۱۳۴۸ هستم. سال ۶۱ فقط ۱۳ سال داشتم که از طریق بسیج به جبهه رفتم. سال ۱۳۶۵ در ۱۷ سالگی توی خط پدافندی جزیره مجنون دچار موج انفجار شدم و مدتی در بیمارستان شهید نواب صفوی تهران بستری‌ام کردند. آن زمان جوان بودم و دنبال درصد جانبازی و این چیزها نرفتم. حتی می‌توانم بگویم تا مدتی اصلاً فکر نمی‌کردم جانباز هستم! سال ۶۶ وارد سپاه شدم و سال ۷۰ از طرف سپاه همدان گفتند جانباز اعصاب و روان هستم و توصیه کردند به دنبال پرونده جانبازی‌ام بیفتم. جوان بودم و قبول نکردم. گذشت تا اینکه در سال ۹۵ از طرف کانون سپاه کرج برای سرکشی به منزل‌مان آمدند. من چهار سال و نیم سابقه جبهه دارم. دوستان مدارکم را که دیدند گفتند برو دنبال پرونده جانبازی‌ات.

> قانون شماره ۲ این است که اگر قرار است جانباز شوی، بهتر است دست یا پایت قطع شود. تعیین درصد جانبازهای شیمیایی و اعصاب و روان کار ساده‌ای نیست. مشکل عربیان هم این است که اولاً جانباز اعصاب و روان است و ثانیاً دیر اقدام کرده است

چون در زندگی دچار مشکلات بسیاری شده بودم، این تصمیم قطعی را گرفتم و به بنیاد شهید کرج رفتم. بعد از تلاش بسیار نهایتاً ۱۰ درصد برایم جانبازی زدند. در حالی که از نظر روحی و روانی مشکلات بسیاری دارم. خیلی وقت‌ها از خانه به قصد خرید خارج می‌شوم ولی به مغازه که می‌رسم یادم می‌رود دنبال چه آمده‌ام. با اینکه دارای همسر و سه فرزند هستم (فرزندانم همگی ازدواج کرده‌اند) دوست دارم تنها باشم. گاه تحمل هیچ کس را ندارم. من به خاطر وضعیت روحی‌ام نتوانستم ادامه تحصیل بدهم و با درجه پایین از سپاه بازنشسته شدم. اکنون در آستانه ۵۰ سالگی در یک خانه کلنگی استیجاری با انبوهی از مشکلات زندگی می‌کنم. سؤال اساسی‌ام از مسئولان این است که مبنای‌شان برای تعیین درصد چیست؟